

در این شماره:

زنان اپوزیسیون در سینمای جمهوری اسلامی

بحران نقد و نقد بحران

مرگ بر پول

آتش - شماره ۱۰۸ - آبان ۱۳۹۹

email: atash1917@gmail.com

توقف رژیم فاشیستی نظامی/امنیتی و استبداد سیاسی

مجموعهٔ دین‌مداری و نظامی/امنیتی بودن از رژیم جمهوری اسلامی یک رژیم استبدادی فاشیستی میسازد. حکومت نظامی/امنیتی باید لغو شود

اعدام کمونیست‌ها و انقلابیون در فرودگاه سنندج ۱۳۵۸ توسط سپاه پاسداران

سرکوب اعتراضات خیابانی توسط نیروی انتظامی

مسئولین بلند پایه جمهوری اسلامی به جرم سازماندهی ترور مخالفین سیاسی در خارج از کشور، تحت تعقیب سیاسی بودند

حزب کمونیست ایران (مارکسیست-لنینیست-مائونیست)
cpimim.com

مغلوب کردن دستگاه سرکوب جمهوری اسلامی

ضرورت عاجل کلیه جنبش‌های اجتماعی

انفجار شورش‌های توده‌ای در دی ۹۶ و آبان ۹۸ چشم‌انداز مهلکی را در مقابل دیدگان فاشیست‌ها که با تکیه بر طناب دار و زندان و شکنجه حکومت می‌کنند، به نمایش درآورد. این شورش‌های عادلانه و حق طلبانه و الهام‌بخش که به کل جامعه اکسیژن‌رسانی کردند، باید تبدیل به جنبشی سازمان‌یافته شوند تا هر بار که با سرکوب مواجه می‌شوند با قدرت و شتابی مضاعف، رژیم پلیسی را به چالش گرفته و به عقب برانند. در واقع مغلوب کردن این دولت پلیسی، ضرورت حیاتی و درجهٔ اول کلیه جنبش‌های اجتماعی است. چرا که با تداوم این وضع هر حرکت عدالت‌خواهانه بی‌درنگ و بی‌وقفه سرکوب شده و کلیت جنبش‌های اجتماعی را با خطر نابودی مواجه می‌کند. بنابراین مسأله‌ای است مربوط به بود و نبود.

دولت پلیسی جمهوری اسلامی حتا «قوانین» نوشته شدهٔ خودش را لگدمال می‌کند تا زنده بماند. حتا وکلای مدافع مردم را محکوم به سالیان دراز زندان و شکنجه می‌کند. کارگران را به صرف تجمع برای کار و حقوق به جرائم سنگین «توطئه علیه امنیت کشور» و «براندازی» متهم کرده و از طریق شکنجه تا حد مرگ «عدالت اسلامی» را در موردشان اجرا می‌کند. دولت پلیسی جمهوری اسلامی، به کوچک‌ترین معیارهای کنوانسیون‌های حقوق بشر پای‌بند نیست و وزیر خارجه‌اش که نقاب دیپلماسی به چهره می‌زند و دست‌کش‌های سفید می‌پوشد تا دستان خونین‌اش را پنهان کند علیه این معیارها می‌گوید جمهوری اسلامی «روش زندگی دیگری را» را انتخاب کرده است. در مقابل بیش‌رمی‌شان باید بگوییم: روش زندگی ما هم مبارزه علیه این روش زندگی فاشیستی است و مصمم هستیم که متحدانه در جبهه‌ای وسیع در داخل و خارج کشور این مبارزه را به پیش ببریم. مبارزه علیه دولت پلیسی، مبارزه برای حق موجودیت برای کلیه جنبش‌های اجتماعی است. واقعیت این است که یک وجه اشتراک بزرگ و مهم میان همهٔ جنبش‌های اجتماعی اعم از جنبش عدالت‌خواهی، کارگری، زنان و دانشجویی و غیره وجود دارد و آن هم ضرورت مبارزه برای عقب راندن این دولت پلیسی است.

جمهوری اسلامی یکی از مرتجع‌ترین رژیم‌های جهان سرمایه‌داری است و آن چه را دیگران تک‌تک دارد، یک‌جا دارد. رژیم‌ی که شورش و اعتراض علیه فقر و بیکاری، علیه سرکوب آزادی اندیشه و تجمع، علیه بردگی زنان و حجاب اجباری، علیه ستم‌ملی و نابودی محیط‌زیست را «توطئه علیه امنیت کشور» خوانده و ممنوع و غیرقانونی می‌کند و با داغ و درفش و زندان جزا می‌دهد. فاشیست‌های حاکم در ایران، کار و استعدادها و خلاقیت‌های مردم و تمام ظرفیت‌های این کشور را به تاراج می‌برند و با استفاده از آن زندان‌ها را بزرگ‌تر و دیوار زندان‌هایشان را مستحکم‌تر می‌کنند. این رژیم‌ی است که خرافهٔ ضد علمی و جهالت دینی را به مردم تحمیل می‌کند ولی پیشرفته‌ترین ابزار جاسوسی علیه مردم و سرکوب را از چین و روسیه و آلمان و فرانسه و دیگر سوداگران شکنجه و سرکوب خریداری می‌کند. آن‌ها فقر و محرومیت طاقت‌فرسا را به مردم تحمیل می‌کنند و با استفاده از فقر و محرومیت بر لشگر بسیجی‌هایشان می‌افزایند و عده‌ای قلیل را به زندگی انگل‌وار و تبهکاری علیه مردم عادت می‌دهند تا با تیر و تفنگ در مقابل مردم صفا‌آرایی کنند. حکومتی که با ارباب و تطمیع، عده‌ای از هنرمندان و نویسندگان و خبرنگاران و ورزشکاران را دور خود جمع کرده که به کاسه لیس فاشیست‌ها مفتخرند و کارشان این است که الگویی از انگل‌وارگی برای قشر روشنفکران بسازند. هنرمندان و نویسندگان و ورزشکارانی که صدای مردم و در کنار مردم هستند، برای پیشبرد این مبارزه علیه

ادامه در صفحهٔ بعد

مناقشهٔ قره‌باغ راه حل ملی گرایانه ندارد

شعله‌ور شدن مجدد آتش جنگ میان جمهوری‌های آذربایجان و ارمنستان بر سر حاکمیت بر منطقهٔ ناگورنو کاراباخ (قره‌باغ کوهستانی) طی دو هفتهٔ اخیر، ناکارآمدی نظم سیاسی سرمایه‌داری و ایدئولوژی ملی‌گرای در زمانهٔ ما را برای هزارمین بار عیان کرد. برخاستن صدای مارش‌های نظامی و سرودهای ناسیونالیستی، ورم کردن رگ گردن میهن پرستان ارمنی و ترک، هدف قرار گرفتن شهرهای مسکونی استپاناکرت و گنجه با موشک و راکت و گلوله، چهره‌های وحشت‌زدهٔ غیر نظامیان و اجساد کودکان، دهان کف کردهٔ رهبران باکو و ایروان و انکار از دفاع از کشتار و آدم‌کشی و وطن، همهٔ بیانگر چهرهٔ زشت، جنایتکار و بی‌هودهٔ نظام‌ها و دولت‌های دیکتاتوری سرمایه‌داری و ایدئولوژی ملی‌گرایانهٔ آن است.

گره کور مناقشهٔ قره‌باغ با مرکزکشی‌های ملی و اتنیکی و تلاش برای اثبات «قدیمی‌تر» بودن این یا آن ملت، حل نخواهد شد. این جنگ، توده‌های مردم ارمنی و ترک را از مبارزه با دشمن اصلی‌شان (دولت‌های حاکم بر کشور خودشان) دور کرده و به زیر پرچم جنگ افروزی‌ها و توسعه‌طلبی‌های حاکمان باکو و ایروان می‌کشاند. جنگی عبث، به درازای تاریخ. راه حل، مثل هر نقطهٔ دیگر از سیارهٔ ما یک چیز است:

ادامه در صفحهٔ بعد

دولت پلیسی اهمیتی فوق‌العاده دارند.

تحت اوضاعی که جمهوری اسلامی نمی‌تواند به خواست‌ها و مطالبات عاجل اکثریت مردم حتا پاسخی حداقلی بدهد، به اعتراضاتشان هم نمی‌تواند جز با گلوله پاسخ دهد. **بحران مشروعیت و ناتوانی، حداقل در میان مدت، راهی جز سرکوب را پیش پای این رژیم نمی‌گذارد.**

سرکوب و شکنجه فعالین سیاسی و اجتماعی عرصه‌های مختلف در جمهوری اسلامی امر تازه‌ای نیست. اما آنچه مشخصاً این دوره از تشدید سرکوب‌ها را ویژه می‌کند، پیش برد فزاینده و هم‌زمان دو مسیر سرکوب است: از یک سو دستگیری، شکنجه و کشتار توده‌های معترض که در این دور از مبارزات توده‌ای با نام **نوید** نام‌دین شد و از سوی دیگر تعقیب، ارباب و دستگیری فعالین سیاسی - اجتماعی.

این دو مسیر اساساً منفک از یکدیگر نیستند، اما هراس جمهوری اسلامی از پیوند و اتصال این مسیرها است. رژیم فاشیستی جمهوری اسلامی (توجه: فاشیستی صفتی جهت سیاه‌نامایی نیست، بلکه مفهومی است که معرف شکل حکومت‌گری این دیکتاتوری سرمایه‌دارانه است) تحت فشار مجموع بحران‌های داخلی و خارجی، به خوبی می‌داند که در این شرایط، حتی توان به تعویق انداختن بحران‌هایش را ندارد. این دولت در میانه بحران است: بحران اقتصادی، بحران اجتماعی، بحران سیاسی، بحران ایدئولوژیک. همه این بحران‌ها در پیوند با هم است که پایه‌های مشروعیت این دولت را در ذهن بخش بزرگی از توده‌ها نابود کرده است.

جناح‌های مختلف قدرت به خوبی می‌دانند که در بزنگاهی که تمامی تضادها به حادترین شکل در هم گره خورده‌اند، اعتراضات خودبه‌خودی مردم، لاجرم، در این جا و آنجا سربلند خواهد کرد. شاهد این مسئله اعتصابات مختلف کارگران، معلمان، پرستاران، بازنشستگان و اعتراضات آشکار و پنهان زنان، ملل تحت‌ستم، اقلیت‌های مذهبی در مناطق مختلف است. در کنار این‌ها فوران خشم بیکاران و حاشیه‌نشینان مراکز مختلف قرار دارد.

بنابراین پاسخ جمهوری اسلامی به توده‌های معترض، وضوح تمام دارد. اما آنچه جمهوری اسلامی را در کنترل اعتراضات دچار دردسر می‌کند، سازماندهی و پیوند این اعتراضات است. بنابراین اگر این دولت بخواهد اعتراضات و سرکوب معترضین را

مناقشه قره باغ ...

«انقلاب کمونیستی و نه چیزی کمتر از آن». فرایندی که شامل سرنگون کردن دولت سرمایه‌داران و روابط سرمایه‌داری، استقرار دولت دیکتاتوری پرولتاریا و روابط اجتماعی سوسیالیستی نوین و برافراشتن پرچم انترناسیونالیسم کمونیستی است. بگذارید صراحتاً به کسانی که از ما «راه حل واقعی در چارچوب وضعیت موجود» می‌طلبند بگوییم که این مناقشه در محدوده دولت‌های سرمایه‌داری و ایدئولوژی‌های ملی‌گرایانه، هیچ پاسخی جز کورت‌تر شدن گره بحران و تدارک خونریزی‌ها، نسل‌کشی و آواره‌سازی‌های اتنیک و قومی آتی ندارد. اگر هنوز باور به این حقیقت ندارید، به تاریخ صد و بیست ساله اخیر این منطقه نگاه کنید.

سابقه یک مناقشه ارضی

جمهوری خودمختار آرتساخ (قره‌باغ کوهستانی) در قفقاز جنوبی و میان دو جمهوری ارمنستان و آذربایجان قرار دارد. قفقاز سرزمین‌های بین دریاچه خزر و دریای سیاه متشکل از دو ناحیه شمالی و جنوبی است و هزاران سال محل زندگی و مقصد مهاجرت مردمانی از خلق‌ها و فرهنگ‌ها و زبان‌های مختلف بوده است. تنوع ملی، دینی و فرهنگی قفقاز و قرار گرفتنش در میانه امپراتوری‌های بزرگ اشکانی، روم، عثمانی و روسیه تزاری باعث مناقشات، کشمکش‌ها و جنگ‌های درازدامن و دیرپا شد.

تاریخچه حیات انسانی در قره‌باغ (به ارمنی آرتساخ) به تمدن اورارتور (۹۰۰ پ.م) بازمی‌گردد و کلمه آرتساخ از سنگ نوشته‌های این تمدن گرفته شد و در برخی از آثار مورخین یونانی قدیم با نام آرخیستنا ذکر شده است. (زارع شاهمرسی ۱۳۸۹: ۲۱) این ناحیه از دوران سلطنت ایلخانان مغول (قرن ۱۳ میلادی) در قفقاز و آسیای مرکزی به نام ترکی قره‌باغ (باغ بزرگ) مرسوم شد (سرداری نیا ۱۳۸۴: ۵) و از سال ۱۸۱۳ که طی معاهده گلستان میان ایران و روسیه رسماً به قلمروی خاندان رومانف‌های روس ضمیمه شد، تا امروز در اسناد سیاست بین‌الملل با نام روسی ناگورنو کارباخ (Nagorno Karabakh) معرفی می‌شود.

قره‌باغ در طول تاریخش بارها میان اقوام و گروه‌های اتنیک و مذهبی مختلف - سکاها، ارمنی‌ها، اقوام ترک و ترکمن کوچنده از آسیای مرکزی و غیره - و سلطنت‌ها

کنترل کند، مجبور است که بر سرکوب فعالین و مبارزان سیاسی و اجتماعی‌ای که به صورت بالقوه، توان سازماندهی و پیوند این مبارزات را دارند بیافزاید.

سرکوب و کشتار گسترده توده‌ها از سویی و فعالین سیاسی از سوی دیگر، به فضای رعب و ناامیدی در جامعه دامن می‌زند: رعب از حکومت و ناامیدی از تغییر ریشه‌ای وضعیت یعنی ناامیدی از انقلاب. تحلیل دقیق و علمی نداشتن از شرایط و بسنده کردن به درک‌های سطحی و شهودی از وقایع، اقشار وسیعی از مردم از توده‌های عادی گرفته تا روشنفکران را مأیوس و منفعل می‌کند. به هیچ‌وجه نباید به چنین فضایی تن داد. در مقابل باید تمام تضادهای وضعیت را در تمامیت فضای موجود تحلیل کرد و از فرصت‌ها و تهدیدها تحلیلی درست به دست داد.

بله! درست است که سرکوب‌ها گسترده است. اما می‌توان و باید چنین سرکوب‌هایی را به ضد خود برگرداند و مبارزه سیاسی علیه جمهوری جنایت را پر خروش تر کرد. اگر دولت سرمایه‌دار-دینمدار جمهوری اسلامی با ارباب، دستگیری و کشتار گسترده فعالین سیاسی در پی آزادی عمل هر چه بیشتر در کشتار گسترده توده‌ها و کنترل اعتراضات است، ضروری است ما با مبارزه گسترده و مداوم علیه هر شکل سرکوب سیاسی عرصه را بر این دولت تنگ کرده و فضای آزادی و ابتکار عمل خود را گسترش دهیم. به این معنا است که رفیق آواکیان از مبارزه علیه «حملات قدرت‌های حاکم برای نابود کردن جنبش برای انقلاب و رهبری آن... به مثابه قسمت تعیین‌کننده‌ای» از مبارزات و فعالیت‌ها یاد می‌کند. وی همچنین در این خصوص تأکید می‌کند که: «مقابله با این حملات را تبدیل به عاملی برای پیشروی بیشتر انقلاب کنیم. زیرا به موازات افشا شدن ماهیت دیکتاتوری بی‌رحمانه حاکمیت‌شان می‌توان این حملات را به ضد خود تبدیل کرد و شمار روزافزونی از مردم را مجاب کرد که باید توهمات خود را در مورد ماهیت این نظام و طبقه حاکمه آن بیرون بریزند و در مقابل ستم و سرکوب آن وارد مقاومت شوند.» (آواکیان؛ ۱۳۹۸: ۵۴)

لازم به تأکید است که وانهان مبارزه علیه سرکوب سیاسی، به معنای دست‌شستن از کل مبارزه خواهد بود. ■

منابع:

آواکیان، باب؛ (۱۳۹۸)، چرا به یک انقلاب واقعی نیاز داریم و چگونه واقعا می‌توانیم انقلاب کنیم؟

و دولت‌های گوناگون دست به دست شد و هر بار در جریان این دگرگونی‌ها و جنگ‌ها، ترکیب جمعیتی و اتنیک ساکنان آن تغییر کرد. پس عبث‌ترین کار ممکن، تلاش برای اثبات مالکیت تاریخی آن به یک ملت و فرهنگ و دین خاص است. پیشینه تبدیل شدن قره‌باغ به یک مناقشه ارضی میان ارمنه و ترکان آذربایجان، به اوایل قرن بیستم و شکل‌گیری اندیشه‌ها و جنبش‌های ناسیونالیستی پس از رشد و گسترش مناسبات سرمایه‌داری در روسیه تزاری بازمی‌گردد. نخستین درگیری‌های سیاسی و نظامی با اهداف مشخص هویت‌گرایانه ملی و ادعای حاکمیت ارضی در سال‌های ۱۹۰۵ و ۱۹۰۶ روی داد. این تخاصم بعدها و متأثر از رویارویی عثمانی و روسیه در جنگ جهانی اول و تحریکات این دو قدرت در منطقه، نفرت قومی و مذهبی ناشی از فاجعه نسل‌کشی ارمنه به دست ترکان عثمانی و فعالیت گروه‌های سیاسی و شبه‌نظامی تندروی ارمنی و ترک - به ویژه حزب داشناک‌سوتیون و حزب مساوات - به یک کینه ملی-مذهبی تبدیل شد.

با سقوط امپراتوری تزار و تشکیل جمهوری‌های ارمنستان و آذربایجان در اواخر ماه مه سال ۱۹۱۸، اختلاف بر سر منطقه قره‌باغ ادامه یافت. به ویژه آن که احزاب بورژوا ناسیونالیست حاکم بر هر دو حکومت (داشناک‌ها در ارمنستان و مساواتی‌ها در آذربایجان) اهداف توسعه‌طلبانه ارضی در منطقه داشتند. در این مقطع اکثریت مردم ساکن قره‌باغ کوهستانی را ارمنه تشکیل می‌دادند که خواهان استقلال و یا پیوستن به جمهوری ارمنستان بودند. اما این خواست آن‌ها با مخالفت مساواتی‌ها و دولت حامی‌شان یعنی عثمانی روبه‌رو شد. مساواتی‌ها با تأیید امپریالیسم بریتانیا - که جای عثمانی شکست خورده در جنگ اول را در منطقه گرفته بود - در ژانویه ۱۹۱۹ قره‌باغ را بخشی از خاک آذربایجان اعلام کردند که با اعتراض و مقاومت جمهوری ارمنستان و «شورای ارمنه قره‌باغ» روبه‌رو شد. ادعای حاکمیت باکو بر قره‌باغ حتی با سرنگون شدن حکومت مساوات و استقرار جمهوری شوروی آذربایجان هم ادامه پیدا کرد.

بنابراین برخلاف ادعای تمام تاریخ‌پژوهان ضد کمونیست و ضد شوروی، سرآغاز مسأله قره‌باغ به عنوان یک مناقشه ارضی نه با استقرار قدرت شوروا در قفقاز بلکه دستکم پانزده سال پیش از آن شروع شده بود. از قضا انقلاب کمونیستی به درجه‌ای توانست آب بر آتش این اختلاف بریزد و به مدت چند دهه زمینه هم‌زیستی برابر و مسالمت‌آمیز خلق‌های ارمنی و ترک در کنار یکدیگر را فراهم کند. هر چند اتحاد

ادامه در صفحه بعد

شوروی سوسیالیستی (۱۹۱۷-۱۹۵۶) به دلایل مختلف، فرصت نیافت تا اختلافات ملی و ارضی در قره‌باغ را حل و ریشه‌کن کند.

انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ و بلشویک‌ها

حکومت حزب مساوات در ۲۸ آوریل ۱۹۲۰ سقوط کرد و «جمهوری سوسیالیستی آذربایجان» توسط بلشویک‌های ترک و با کمک ارتش سرخ اتحاد شوروی تأسیس شد. در این مقطع بلشویک‌های روسیه و آذربایجان متحداً علیه دانشک‌های حاکم بر ارمنستان می‌جنگیدند و لشکر یازدهم ارتش سرخ در ماه مه ۱۹۲۰ قره‌باغ را بخشی از خاک آذربایجان اعلام کرد. (باغداسیان ۴۶) هر چند گنورگی چیچرین کمیتر امور خارجه دولت شوراهای در ۱۹ جون ۱۹۲۰ در تلگرافی نوشت مناطق محل مناقشه و اختلافات ارضی مثل قره‌باغ... نباید به هیچکدام از جمهوری‌های آذربایجان سوسیالیستی و ارمنستان دانشک‌ها داده شود. بلکه باید تحت نظارت روسیه بلشویک بوده و شوراهای کارگران و دهقانان در آن‌ها مستقر شده تا «چنان شرایطی ایجاد شود که جو و محیط مناسب را برای بررسی بی‌طرفانه و آرام مسائل و اختلافات ارضی فراهم خواهد ساخت». (به نقل از باغداسیان ۴۹)

حکومت دانشک‌ها در ۲۸ نوامبر همان سال سقوط کرد و بلشویک‌های ارمنی قدرت شوراهای را در ایروان مستقر کردند. دفتر سیاسی حزب کمونیست آذربایجان در ۳۰ نوامبر ۱۹۲۰ در نامه‌ای خطاب به بلشویک‌های ارمنی نوشت: «دولت کارگران و کشاورزان آذربایجان با دریافت خبر مسرت‌بخش اعلام جمهوری شوروی سوسیالیستی ارمنستان به نام کارگران و روستاییان قیامگر به این پیروزی خلق برادر درود می‌فرستند. از امروز اختلافات ارضی میان ارمنستان و آذربایجان خاتمه‌یافته اعلام می‌شوند. قراباغ کوهستانی، زانگور و نخجوان به عنوان بخشی از جمهوری شوروی سوسیالیستی ارمنستان به شمار می‌روند». (شاهمرسی ۳۳۱)

اما اندکی بعد بار دیگر ادعای حاکمیت باکو بر این منطقه توسط نریمانف تکرار شد و سرانجام واحد قفقاز حزب کمونیست شوروی تصمیم گرفت قره‌باغ کوهستانی با یک خودمختاری وسیع در چارچوبه مرزهای جمهوری آذربایجان باقی بماند. مساله‌ای که هم‌زیستی مسالمت‌آمیز دو خلق ارمنی و ترک آذری را به دنبال داشت و البته همراه بود با نارضایتی ضمنی و پنهان بورژوا-ناسیونالیست‌های دو طرف و جدال پنهانی که مترصد فرصت جهت احیا شدن بود.

اتحاد شوروی سوسیالیستی (۱۹۱۷-۱۹۵۶)

سیاست رسمی حزب کمونیست شوروی از آغاز استقرار قدرت شوراهای در قفقاز، تلاش برای خنثی کردن گرایشات ملی افراطی و جلوگیری از رشد نفرت‌پرانی میان خلق‌های منطقه بود. اما در این مورد عملکرد و اهداف برخی از رهبران محلی بلشویک در قفقاز خالی از اشکال نبود و عناصری از فشار و تحمیل اراده به برخی از جریانات ناسیونالیست ارمنی و گرجی وجود داشت. از همین رو چیچرین در ۲۹ جون ۱۹۲۰ خطاب به لنین نوشت: «روند جدید امور... باید ما را بر آن دارد تا در قبال برنامه‌های تجاوزگرانه ارجنیکیدزه، مدیوانی و نریمانف محتاطانه عمل کنیم. این رفقا در ابتدا مترصد بودند با توسل به زور اسلحه نظام شوروی را در گرجستان و ارمنستان برقرار کنند... نمی‌توان بخشی از قلمروی ارمنستان را اشغال کرده و آن را به آذربایجان ملحق ساخت...» (باغداساریان ۵۰) این برخورد از سوی استالین هم دیده شد و در ادامه لنین به آن انتقاد کرد. (لنین ۱۹۲۲: ۱۷-۲۳)

نکته دیگر این بود که گرایشات ناسیونالیستی مختلف (روسی، ترک، ارمنی، گرجی و غیره) در میان تعدادی از رهبران حزب کمونیست اتحاد شوروی وجود داشت. بسیاری از آن‌ها بورژوا-ناسیونالیست‌هایی بودند که خواهان رشد و پیشرفت جمهوری «ملت خودشان» در درون اتحاد جماهیر شوروی بودند. پاسخ استالین و رهبری وقت حزب کمونیست شوروی طی سال‌های ۱۹۱۷ تا ۱۹۳۶ به وجود گرایشات ناسیونالیستی در میان توده‌ها و رهبران بورژوا-ناسیونالیست، ترکیبی از روش‌های صحیح و روش‌های مکانیکی و نادرست بود. وجه صحیح آن با مبارزه فکری با تأکید بر انترناسیونالیسم پرولتری صورت می‌گرفت و جنبه نادرست و مکانیکی‌اش

از طریق سرکوب، دستگیری و اعدام رهبران و روشنفکران ناسیونالیست و تقسیمات جغرافیایی جدید با هدف تغییر ترکیب جمعیتی مناطق بود. اما سیاست استالین و حزب کمونیست در قبال احساسات ملی‌گرایانه در آستانه حمله آلمان نازی به اتحاد شوروی و در طول سال‌های جنگ جهانی دوم به سمت سازش با ملی‌گرایی و سیاست «دفاع از سرزمین‌های پدری» تغییر کرد. (آواکیان ۱۳۹۸ و لوتا ۱۳۹۴) خط و مشی پراگماتیستی که به تقویت ناسیونالیسم در میان جمهوری‌های مختلف اتحاد شوروی منجر شد و در کنار دیگر گردش به راست‌های سیاسی، به قدرت گرفتن هر چه بیشتر خطوط بورژوایی یاری رساند.

شوروی سوسیال-امپریالیست (۱۹۵۶-۱۹۹۱)

سوسیالیسم در سال‌های میانی دهه ۱۹۵۰ و مشخصاً از کنگره بیستم حزب (۱۹۵۶) در شوروی شکست خورد و این کشور ابتدا به یک سرمایه‌داری دولتی و بعدها به قدرتی امپریالیستی تبدیل شد. اتحاد شوروی از این مقطع تا لحظه سرنگونی در سال ۱۹۹۱ در حرف و ادعا «سوسیالیست» بود و در عمل و واقعیت، یک قدرت سرمایه‌داری امپریالیستی.

با حاکم شدن اقتصاد سرمایه‌داری و روابط تولیدی سرمایه‌دارانه در شوروی، جمهوری‌های مختلف و احزاب مدعی «کمونیسم» در هر کدام از آن‌ها، به مثابه قدرت‌های سیاسی حامی سرمایه‌های رقیب عمل می‌کردند. آن‌ها دیگر نه تبارزات سیاسی و ایدئولوژیک انترناسیونالیسم کمونیستی و روابط سوسیالیستی، که احزاب رقیب در جذب سرمایه و بودجه و گسترش مرز و بازارهای‌شان بودند. این دورانی است که نمادهای ملی و گرایشات توسعه‌طلبانه ارضی در تمامی مناطق و جماهیر شوروی گسترش پیدا کرد. (شاهمرسی ۳۴۲-۳۴۴) روندی که در ادامه به جداسری‌های سیاسی و اتنیکی و حتی احساسات دیگری ستیز تبدیل شد. تا آنجا که از سال ۱۹۸۸ به بعد، بیم وقوع مجدد جنگ‌های فرقه‌ای و مذهبی میان «ارمنه مسیحی» و «مسلمانان ترک» ایجاد شد. پس از چندی درگیری و زد و خورد‌های منجر به مرگ در مناطق مختلف قره‌باغ و برخی از شهرهای جمهوری آذربایجان همچون سومگائیت صورت گرفت که در ادامه به دخالت ارتش شوروی و اعلام حالت فوق‌العاده در منطقه منتهی شد.

در ۱۰ دسامبر ۱۹۹۱ طی یک همه‌پرسی با نظارت برخی از جمهوری‌ها از جمله اوکراین، ۸۲ درصد واجدین رأی در آن شرکت کردند و ۹۹ درصد شرکت‌کنندگان به استقلال قره‌باغ رأی دادند و نام آن را «جمهوری خودمختار آرتساخ» گذاشتند. از این مقطع به بعد درگیری‌ها بین نظامیان آذربایجان و شبه‌نظامیان ارمنی قره‌باغ که مورد حمایت ارتش ارمنستان بودند، به یک جنگ تمام‌عیار تبدیل شد. جنگی که تا دسامبر ۱۹۹۴ ادامه پیدا کرد و به فجایع بسیاری از جمله قتل‌عام شهر خوجالی، کشته شدن بیش از سی هزار نفر و آواره شدن یک میلیون غیر نظامی منتهی شد. ارتش آرتساخ در ادامه موفق شد هفت شهرستان دیگر از مناطق تحت حاکمیت آذربایجان را تسخیر کند که از آن‌ها به عنوان منطقه حایل و دژ تدافعی در مقابل حملات ارتش آذربایجان استفاده می‌کند. از زمان آتش بس سال ۱۹۹۴ تا به امروز مذاکرات موسوم به «گروه مینسک» برای رفع اختلاف میان طرفین و درگیری‌های نظامی پراکنده در جریان بوده است. مناقشه ناگورنی کاراباخ به مرور به صحنه رقابت‌ها و ائتلاف‌های دیپلماتیک میان قدرت‌های جهانی و منطقه‌ای و حتی اسرائیل و جمهوری اسلامی تبدیل شد. ■

سیامک صبوری

منابع

- آواکیان، باب (۱۳۹۸) گسست از ایده‌های کهنه. ترجمه منیر امیری. انتشارات آتش. چاپ دوم
- باغداساریان، ادیک (۱۳۸۰) تاریخ آرتساخ. تهران. ناشر مولف
- زارع شاهمرسی، پرویز (۱۳۸۹) قره‌باغ نامه. تهران. نشر شیرازه
- سرداری نیا، صمد (۱۳۸۴) قره‌باغ در گذرگاه تاریخ. تبریز. ندای شمس
- لنین (۱۹۲۲) درباره مساله ملیتها یا درباره «خودمختاری». در درباره دگرگون ساختن جامعه؛ مقاله‌ها و نامه‌های دسامبر ۱۹۲۲ و مارس ۱۹۲۳. مسکو. بنگاه نشر پروگرس
- لوتا، ریموند (۱۳۹۴) تاریخ واقعی کمونیسم. ترجمه منیر امیری. انتشارات حزب کمونیست ایران (م ل م)

با تهیه گزارش و مصاحبه، فرستادن تجارب مستقیم و حکایت رنج‌ها، با اظهار نظر نقادانه و پیشنهاد، با ارسال طرح و عکس و آثار هنری نگارشی. به پخش آتش به وسیع‌ترین شکل ممکن و به شیوه‌های مناسب کمک کنید.

email: atash1917@gmail.com

weblog: n-atah.blogspot.com

زنان اپوزیسیون در

سینمای جمهوری اسلامی



سینما در دوران پهلوی برای اسلام‌گرایان ایران، کانون گناه، فساد و به انحراف کشاندن جامعه بود. اما از آنجا که اسلام‌گرایی به عنوان یک جنبش سیاسی مدرن، اهمیت تکنولوژی جدید در تبلیغ و ترویج باورها و ایدئولوژی‌اش را به خوبی دریافته است، سینما با تأسیس جمهوری اسلامی به یکی از مهم‌ترین ابزارهای تبلیغ اسلام‌گرایی در جامعه تبدیل شد. سینماگر-حزب‌اللهی‌هایی همچون مخملباف، حاتمی کیا، افخمی، سلحشور و اوینی دوربین فیلم‌برداری را همچون آرپی‌جی و پرده سینما را به مثابه خاکریز «جنگ و جهاد ایدئولوژیک» دیدند و موجود دفرمه و بدقواره «سینمای مکتبی» را خلق کردند. جمهوری اسلامی هم بسیار زودتر از چیزی که تصور آن می‌رفت در یک پروسه سریع ۲۸ ماهه از اسفند ۵۷ تا تیر ۶۰ با بخش عظیمی از مردم و سازمان‌های سیاسی اپوزیسیون - به عنوان پیشگامان آگاه و سازمان‌یافته جامعه - روبرو شد. روبرویی خونینی که در شکل یک سرکوب فاشیستی و تمام عیار در سراسر کشور خود را نشان داد.

سینمای مکتبی اسلام‌گرایان در این سرکوب، نقش ویژه‌ای بر عهده گرفت و با «شیطان‌نمایی» از چهره سازمان‌های سیاسی اپوزیسیون به توجیه سرکوب، زندان، شکنجه و کشتار توسط دستگاه‌های امنیتی و نیروهای مسلح حاکمیت پرداخت و در واقع به مثابه بازوی تبلیغاتی و بخش عقیدتی-سیاسی دستگاه سرکوب عمل کرد. در سراسر دهه ۶۰ تقریباً هر ساله یک یا دو فیلم با موضوع سازمان‌های سیاسی اپوزیسیون ساخته می‌شد. فیلم‌هایی مثل زندان دولهتو (رحیم رحیمی پور ۱۳۶۳)، بایکوت (مخملباف ۱۳۶۴)، توهم (سعید حاجی میری ۱۳۶۴)، حماسه دره شیلر (احمد حسنی مقدم ۱۳۶۵)، مهمانی خصوصی (حسن هدایت ۱۳۶۵)، دست نوشته‌ها (مهرداد مینویی ۱۳۶۵)، خانه‌ای مثل شهر (حجت‌الله سیفی ۱۳۶۶)، پرواز پنجم ژوئن (علیرضا سمیع آذر ۱۳۶۸)، تعقیب سایه‌ها (علی شاه‌حاتمی ۱۳۶۹) و غیره. با آغاز دهه ۷۰ و تثبیت جمهوری اسلامی تولید این قبیل آثار کمتر شد و به جز یکی دو فیلم و تعدادی سریال تلویزیونی بسیار ضعیف، دیگر رد و نشانی از سازمان‌های اپوزیسیون بر پرده سینماهای ایران نبود. اما در دهه ۸۰ و به ویژه در نیمه دوم دهه ۱۳۹۰ بار دیگر فیلم‌های سینمایی با موضوع سازمان‌های سیاسی اپوزیسیون تولید شدند. آثاری همچون اشک سرما (عزیزالله حمیدنژاد ۱۳۸۲)، به رنگ ارغوان (ابراهیم حاتمی کیا ۱۳۸۳)، نفوذی (احمد کاوری و مهدی فیوضی ۱۳۸۷)، چ (ابراهیم حاتمی کیا ۱۳۹۲)، ماهی سیاه کوچولو (مجید اسماعیلی ۱۳۹۳)، امکان مینا (کمال تبریزی ۱۳۹۴)، سیناتور (بهروز شعبانی ۱۳۹۴)، ماجرای نیمروز (محمدحسین مهدویان ۱۳۹۵) و رد خون (محمدحسین مهدویان ۱۳۹۷).

وجه اشتراک محتوای تمام این فیلم‌ها چه در دهه ۶۰ و چه در موج دومش، کماکان بر حق بودن جمهوری اسلامی، انحرافی و نادرست و خیانت‌آمیز بودن خط‌ومشی سازمان‌های سیاسی اپوزیسیون، بی‌فایده بودن مبارزه و شکست‌ناپذیری نظام اسلامی، بی‌آینده بودن زندگی فعالین سیاسی و احساس متضرر بودن، مال‌باختگی و تشویش و اضطراب روحی آن‌ها است. با این وجود، نسل جدید این فیلم‌ها از نظر محتوی و به ویژه به لحاظ فرم، دارای تفاوت‌ها و دگرگونی‌هایی

نسبت به فیلم‌های دهه ۶۰ بودند که هم از تغییر و تحولات جامعه ایران در دهه ۷۰ تأثیر پذیرفتند و هم بیانگر نسل جدیدی از فیلم‌سازان امنیتی کار و البته ضرورت‌های جدید بخش تبلیغات دستگاه امنیتی جمهوری اسلامی بودند. فیلم‌های دهه ۶۰ عمدتاً ملودرام‌هایی بودند که مسأله شخصیت‌ساز (کاراکتریستیک)‌شان، تضاد میان خیر و شر از طریق بیان گل درشت و بزرگ‌نمایی شده صداقت، خوش‌قلبی برآمده از اعتقاد مذهبی و اعتماد و آرامش نفس ناشی از ایمان شخصیت‌های طرفدار جمهوری اسلامی از یک طرف و رذالت، تردید، تشویش ذهنی و آشفتگی برخاسته از انحرافات فکری و عدم باور مذهبی فعالین سیاسی از طرف دیگر بود. اما در فیلم‌های موج دوم در دهه ۸۰ و ۹۰، این تضاد خیر و شر با ظرافت، پیچیدگی و عناصر حرفه‌ای تری روایت می‌شود. ابعاد تکنیکی کار اطلاعاتی و تخصصی تعقیب و گریز امنیتی، توانایی‌ها و خصلت‌های تیپیک منتج از مبانی فکری و تئوریک فعالین سازمان‌های سیاسی و گاه تعجیل‌ها، ساده‌لوحی‌ها و اشتباهات طرفداران جمهوری اسلامی، همگی می‌کوشند آثاری آکشن یا داستان‌های چندلایه و همه‌جانبه‌تر خلق کنند. تلاش‌هایی که عمدتاً با شکست روبه‌رو شده‌اند؛ از فیلم‌های به غایت آماتور و مضحکی مثل قلاده‌های طلا، نفوذی و ماهی سیاه کوچولو تا کارهای به ظاهر حرفه‌ای و پر هزینه تری مثل چ، ماجرای نیمروز و رد خون. همچنین فیلم‌های موج دوم - به ویژه تولیدات دهه ۹۰ - بنا به یک فاصله زمانی سی ساله از مآقع حقیقی موضوع، دارای عناصر تاریخی و مستند بیشتری هستند تا فیلم‌های دهه ۶۰. ما در فیلم‌های موج دوم، اسامی، چهره‌ها و حتی عکس‌ها و فیلم‌های واقعی از رهبران سازمان‌های سیاسی را هم می‌بینیم.

یک وجه اشتراک دیگر همه این فیلم‌ها طی چهل سال اخیر، ماهیت امنیتی‌شان است. اکثریت مطلق آن‌ها یا مستقیماً پروژه‌های نهادهای امنیتی و نظامی جمهوری اسلامی بوده‌اند و یا پس از ساخت، مورد استقبال و حمایت امنیتی کاران قرار گرفتند. در این میان فیلم نیمه پنهان (۱۳۷۹) ساخته تهمینه میلانی یک استثنا و اثری غیرحکومتی و نسبتاً متفاوت با ایدئولوژی حاکمیت است. هر چند این فیلم ارتجاعی هم با واسطه از الگوی تحلیلی-سیاسی جناح اصلاح‌طلب حکومت در نیمه دوم دهه ۷۰ تأثیر گرفته بود، اما در چارچوبه هنجارهای فرهنگی و نمادهای ایدئولوژیک جمهوری اسلامی ساخته نشد.

سینمای زنان

در فیلم‌های ساخته شده در دهه ۶۰ تقریباً هیچ جا تصویری از زنان در سازمان‌های اپوزیسیون وجود ندارد. گویی زنان نه در تشکیلات سیاسی و نظامی و عرصه مبارزه حضور داشتند و نه در زندان‌ها. کاراکترهای تمامی آن‌ها مرد هستند و در معدود آثاری مثل خانه‌ای مثل شهر هم که ما زنان سیاسی را می‌بینیم، نه تنها شخصیت‌های اصلی فیلم نیستند بلکه اساساً کاراکتر با ویژگی‌ها و پیچیدگی‌های شخصیتی هم نیستند. تنها حضوری کم‌رنگ در سایه وجود مردان. اما در فیلم‌های موج دوم، چهره زنان فعال سیاسی پر رنگ‌تر شده و کاراکترهای زن تقریباً با به پای مردان در داستان و فیلمنامه حضور دارند و حتی در برخی از جمله ماهی سیاه کوچولو یا اشک سرما به نقش اول فیلم تبدیل می‌شوند.

ایده حضور زنان سیاسی در این فیلم‌ها متأثر از موضوع کلی مسأله زنان و جنبش مبارزاتی زنان در جامعه ایران طی دو دهه اخیر است. پدرسالاری اسلامی حاکم دیگر نمی‌تواند نه مسأله زن را پنهان کند نه مبارزه چهل ساله زنان علیه جمهوری اسلامی را نادیده بگیرد. آن‌ها از سر اضطراب و اجبار ناچار به واکنش در مقابل این پتانسیل مبارزاتی وسیع و رادیکال شده‌اند. از این رو در عرصه سینما هم لاجرم حضور زن در محیط مبارزه و اپوزیسیون توسط فیلم‌سازان امنیتی کار به رسمیت شناخته می‌شود، اما پردازش این مسأله کماکان در چارچوب گفتمان ایدئولوژیک حاکمیت و کلیشه‌های جنسیتی و پدرسالارانه آن نسبت به زنان صورت می‌گیرد. زن فعال سیاسی و نظامی در این فیلم‌ها به پیروی از ایدئولوژی اسلامی و نگاه جمهوری اسلامی به زنان، همواره و به طور «طبیعی و فطری» چند ویژگی و مشخصه دائمی را با خود حمل می‌کند:

هویت و موجودیت مستقل سیاسی‌شان به رسمیت شناخته نمی‌شود. سایه یک مرد (شوهر، پدر، برادر، نامزد، معشوق یا خواستگار) همواره بر فراز سر آن‌ها در حرکت است.

مادر یا مادر بالقوه آینده است و حس مادری و حسرت مادری به دل دارد. موجودی احساساتی و دارای روحی لطیف است و بنا به یک علت غیر سیاسی و عمدتاً یک دلیل احساسی یا عاطفی پایش به سیاست کشیده شده است.

از زاویه مسأله جنسی همواره آسیب‌پذیر یا در معرض خطر و تهدید است. در مقایسه با مردان سیاسی فیلم، اکثراً دارای تردید و تزلزل سیاسی، ایدئولوژیک و فکری بیشتری است. جالب اینجا است که جمهوری اسلامی در زندان‌هایش در دهه ۶۰ دقیقاً بر مبنای همین کلیشه‌ها با زنان زندانی سیاسی رفتار می‌کرد و این مسأله در کتاب «و ما انکار خدایشان بودیم» در گفتگو با پنج زن زندانی سیاسی به خوبی منعکس شده است.

در ادامه به بررسی و تحلیل شخصیت کاراکترهای زن در برخی از این فیلم‌ها می‌پردازیم.

خانه‌ای مثل شهر

داستان این فیلم مربوط به قیام سربداران در شهر آمل و اتحادیه کمونیست‌های ایران است. چهار سربدار مسلح (سه مرد و یک زن) از صحنه نبرد شب پنج بهمن ۱۳۶۰ متواری شده و اعضای خانه‌ای روستایی در اطراف شهر آمل را به گروگان گرفته و مخفی می‌شوند. تنها زن این گروه سیمین (با بازی فریبا شمس) در خانه روستایی با حسرت به عکس‌های عروسی صاحبخانه نگاه کرده و حلقه زنانه را به دست می‌کند و مورد تمسخر فرمانده گروه قرار می‌گیرد که معتقد است سیمین «هنوز خصلت‌های خرده بورژوازی» دارد. روحیه باخته‌ترین فرد گروه بابک (با بازی رضا آقاربی) است که در ادامه می‌گوید به خاطر علاقه‌اش به سیمین زندگی را رها کرده و به جنگل آمده است و حالا متوجه شده سیمین در این دوره به امیر علاقه‌مند شده است. به این ترتیب سیمین نه تنها حسرت عروسی و ازدواج به دل دارد بلکه جاذبه جنسی یا عاطفی‌اش بابک را به «منجلاب» سیاست کشانده و طعمه امیر هم شده است.

اشک سرما

داستان این فیلم مربوط به جنگ کردستان و عشقی است که میان یک سرباز ارتش جمهوری اسلامی با نام کاوه (پارسا پیروزفر) و یک زن جوان عضو تشکیلات روستایی یکی از سازمان‌های کردی (احتمالاً سازمان زحمتکشان کردستان کومله) با نام روناک (گلشیفته فراهانی). این فیلم که به ظاهر کوشیده منصف‌تر باشد و شخصیت‌های باورپذیرتری خلق کند، کماکان در چارچوبه گفتمان شوینیستی جمهوری اسلامی در قبال کردستان و جنگ ده ساله آن (۱۳۵۷-۱۳۶۷) است و باز هم از کلیشه‌های جنسیتی در مورد زنان گسست نمی‌کند. چرا که پیشمرگان مرد تشکیلات نگاه جنسی به روناک دارند و از او می‌خواهند لباس‌های «زنانه» به تن کند تا باعث جلب توجه و پرت شدن حواس سربازهای مین‌یاب بشود. در ادامه می‌فهمیم روناک فقط به خاطر کشته شدن برادرش در یکی از نبردهای شهری، سیاسی شده و در پایان هم به کاوه علاقه‌مند می‌شود و وظیفه سیاسی‌اش را به خاطر عشق به کاوه انجام نمی‌دهد و به نوعی به تشکیلاتش خیانت می‌کند. حال آن که مرد مسئول سیاسی (با بازی علی روئین‌تن)، علی‌رغم علاقه به روناک حاضر نیست تا پایان جنگ به ازدواج فکر کند. در سکانسی از فیلم زن چریک فارسی که برای مبارزه مسلحانه به کردستان آمده و در کوه از ناحیه دست مصدوم شده است، به خانه روناک و مادرش می‌آید. زن با حسرت به کودک همسایه که بغل روناک است نگاه می‌کند و می‌گوید: «کاش آدم بتونه بچه‌اش رو کنار بخاری بزرگ کنه».

ماهی سیاه کوچولو

فیلم سطحی و بسیار ضعیفی که باز هم با موضوع تحریف و تاریک‌نمایی علیه قیام سربداران ساخته شده است. زنی به نام شهرزاد (مریلا زارعی) معروف به «ماهی سیاه کوچولو» با تاج سرعروس و کفش عروسی به جنگل‌های اطراف آمل می‌آید تا انتقام شوهر سیاسی و تیرباران شده‌اش را بگیرد. او فاقد هرگونه انگیزه و آرمان مبارزاتی است و بر عکس از سیاست و مبارزه بیزار است. در پایان متوجه می‌شویم شهرزاد خودش همسرش را لو داده تا مانع از کشته شدن او و خراب شدن زندگی‌اش بشود. شهرزاد علت لو دادن همسرش را در دیالوگی چنین توضیح می‌دهد که «دوستش داشتم، عاشقش بودم اما نمی‌دونستم تیربارون می‌شه!»

امکان مینا

داستان زنی به نام مینا (با بازی مینا ساداتی) از هواداران سازمان مجاهدین خلق که بدون اطلاع همسرش برای تشکیلات، خانه امن تهیه می‌کند. مشکل با مثبت بودن تست حامله‌گی مینا آغاز می‌شود و بعد همسرش مهران (با بازی میلاد کیمرام) از ارتباطات مینا اطلاع پیدا می‌کند. مسأله اصلی مهران این است که آیا چنین مینا، بچه مهران است یا نه! تشکیلات به مینا دستور می‌دهد که هم بچه را سقط کند و هم شوهرش را بکشد. مینا نمی‌تواند هیچ کدام را انجام بدهد و ترجیح

می‌دهد خودش با سیانور خودکشی کند تا مهران را بکشد. در ادامه می‌فهمیم مینا هم فقط به علت کشته شدن دوستانش که هوادار مجاهدین بوده‌اند، سیاسی و تشکیلاتی شده است. او از آرمانش حرف می‌زند اما همسرش می‌پرسد: «کدوم آرمان؟ این که بچه‌ات رو سقط کنی یا این که شوهرت رو بکشی؟». سرانجام مینا مسأله‌دار شده و با نیروهای امنیتی جمهوری اسلامی همکاری می‌کند.

سیانور

فیلمی کاملاً امنیتی و جهت‌دار که داستان آن مربوط به تحولات و تصفیه‌های درون تشکیلاتی سازمان مجاهدین خلق پس از تغییر ایدئولوژی و مارکسیست شدن در سال ۱۳۵۴ و ترور ژنرال آمریکایی است. تمام زن‌های سیاسی تشکیلات در دو راهی ادامه مبارزه یا ازدواج و وظیفه مادری، مسأله‌دار و بحرانی می‌شوند. تقی شهرام (با بازی فرزین صابونی) همه آن‌ها را تحت فشار گذاشته تا از وابستگی‌های مادرانه و همسرانه جدا کند. این مسأله در مورد مردان تشکیلات مطرح نیست.

فیلم دو کاراکتر زن دارد: لیلیا زمردیان (با بازی بهنوش طباطبایی) و هنگامه (با بازی هانیه توسلی). لیلیا عنصر سیاسی ساده لوح و مطیعی است که نه اهل تئوری است و نه پرسشگری. برعکس او، شوهرش مجید شریف واقفی (با بازی بهروز شعبی) و مرتضی صمدیه لباف نژاد (با بازی بابک حمیدیان) سرموضع و آگاه هستند. لیلیا که جانب خط رسمی سازمان پس از تغییر ایدئولوژی و مارکسیست شدن را گرفته است، جسارت طرح تردیدهای سیاسی و فلسفی در سازمان را ندارد و آن‌ها را پیش شوهرش مطرح می‌کند. نقش لیلیا در تشکیلات، واسطه شدن برای خلع سلاح همسرش است. او مجید را با خواهش متقاعد می‌کند تا سلاحش را به رهبری سازمان تحویل بدهد. چیزی که نهایتاً باعث مرگ مجید می‌شود. کارگردان امنیتی کار فیلم، مسئولیت اشتباه تاکتیکی مجید را به گردن لیلیا می‌اندازد. لیلیا هم بی‌اطلاع از فریبی که توسط تقی شهرام خورده و نقشی که در به دام انداختن شوهرش بازی کرده است، در درگیری با نیروهای ساواک کشته می‌شود.

هنگامه اما کودک و شوهرش را رها کرده و به تشکیلات نظامی پیوسته است. او پس از مجروح شدن به خانه امیر (با بازی پدram شریفی) خواستگار سابقش که از قضا مأمور تازه کار ساواک و درگیر در پرونده ترور ژنرال آمریکایی توسط مجاهدین است، می‌رود! هنگامه با شنیدن نام دخترش منقلب می‌شود و امیر به او می‌گوید «مگر می‌شود کسی بچه خودش را رها کند و به فکر نجات خلق باشد؟». امیر برای هنگامه لباس «زنانه‌ای» می‌خرد و هنگامه می‌گوید مدت‌ها است از این لباس‌ها نپوشیده است. امیر می‌پرسد: «چرا؟ تو زنی، مادری» و هنگامه با حسرت می‌گوید که برای دخترش مادری نکرده است. امیر در جای دیگری خطاب به هنگامه می‌گوید: «تو وقتی کارت تموم شد که فکر کردی همه چیز زندگیت را تقی شهرام باید تعیین کنه. گفت عشق نداشته باش، شوهر نداشته باش، بچه نداشته باش و حتی خدا هم نداشته باش و تو در جواب همه این‌ها گفتی چشم». و هنگامه که مسأله‌دار شده است می‌گوید: «فکر می‌کنی من نمی‌خواستم مادر باشم؟ لیلیا نمی‌خواست یک زن معمولی باشه؟ اما من می‌خواستم هر جور شده یک بار دیگه چریک باشم». نهایتاً هنگامه تصمیم می‌گیرد تقی شهرام که باعث تمام بدبختی‌های او شده است را ترور کند. اما در تور ساواکی‌ها می‌افتند و سیانور می‌جود.

رد خون

این فیلم ادامه داستان فیلم ماجرای نیمروز است که در بخش دوم به عملیات فروغ جاویدان سازمان مجاهدین خلق در سال ۶۷ می‌پردازد. سیما (با بازی بهنوش طباطبایی) خواهر یکی از فرماندهان عملیاتی سپاه پاسداران است که در جنگ ایران و عراق به اسارت نیروهای عراقی در آمده و به مجاهدین می‌پیوندد. تحلیل مغز متفکر اطلاعات جمهوری اسلامی صادق (جواد عزتی) این است که علت پیوستن زنان اسیر به مجاهدین، آسیب‌پذیری جنسی آن‌ها است چرا که «یک مشت زن بی پناه توی اردوگاه جلوی بعضی‌های وحشی، چه کار می‌تونن بکنن؟». سیما امیدوار است با پیروزی در عملیات فروغ جاویدان به ایران برود تا بتواند دخترش را ببیند.

زهره (هستی مهدوی) همسر عباس زریباف (با بازی حسین مهری) است که فقط به خواست شوهرش به قرارگاه اشرف آمده و مثل تمام زنان دیگر در مورد خانواده و بچه‌اش مسأله‌دار است. انگیزه او از حضور در عملیات، رفتن به تهران و محله‌شان است! زهره در صحنه عملیات مجروح می‌شود و بر سر عباس فریاد می‌کشد که چرا زنش را رها می‌کنی؟ عباس اما کاملاً مصمم است و تا لحظه آخر زندگی هرگز در آرمان‌هایش شک و تردید نمی‌کند. ■

هنگامی

که با توده انبوهی متورم از تولیدات فکری مواجه‌ایم که تحت عنوان «نقد...» به مخاطب معرفی می‌شود و هر چیزی می‌توان در آن یافت - اعم از قطعات ادبی، لیچارگویی‌ها و مزه پرانی‌های سبک و... - جز «نقد»؛ وقتی که روشنفکر آکادمیکی مدعی می‌شود تمام «برداشت‌های سطحی و ساده‌انگارانه دربارهٔ هگل» - «از طبری و مطهری گرفته تا سروش و طباطبایی» و «از مارکس و کبرک‌هگور گرفته تا آلتوسر و دلوز» - را در چند صفحه از کتاب دانشگاهی به «نقد» کشیده‌ا و زمانی که در یک پاراگراف، نگارندگان اثبات می‌کنند که سازماندهی لنینیستی «نوعی دیکتاتوری مشابه دولت بورژوازی به نام پرولتاریا شکل می‌دهد» و هم هنگام خط بطلان بر سازماندهی مائوئیستی می‌کشند؛ وقتی به این میزان ولنگارانه از نقد استفاده می‌شود، بی‌جهت نخواهد بود اگر در باب نقد برخی بدیهیات را یادآوری کنیم.

نقد چیست؟

شاید نقطهٔ شروعی درباره نقد بهتر از تحلیل لغوی و تیمولوژیک این مفهوم نباشد. نقد (critique) ریشه در صفت یونانی (kritikós) دارد که به توانایی فهمیدن، تشخیص دادن و درک کردن ارجاع دارد. بنابراین مبنای نقد یک امر، فهم آن امر است. آنچه امکان نقد را فراهم می‌کند، شناخت جوانب گوناگون ابژه نقد است. هر نقدی ابژه‌اش را از وضعیت متعارف، معمول، پذیرفته شده و «طبیعی» خارج می‌کند و جنبه‌هایی که پیش از این برای ما پنهان بوده یا پیش از این بدیهی جلوه داده شده را فاش می‌کند. به این ترتیب نقد با نشان دادن زمینه‌ها و روابطی که ابژه‌اش در آن قرار دارد، از آن بدهت‌زدایی می‌کند. بی‌دلیل نیست که نقد و بحران (crisis) هر دو ریشه مشترکی دارند (همین ریشهٔ مشترک است که حالت وصفی نقد، معنای بحرانی نیز می‌دهد. برای مثال critical situation/ kritieke situatie/ situation critique که معادل شرایط بحرانی و خطیر است)

نقد با بدهت‌زدایی، ابژه مورد بررسی‌اش را بحرانی می‌کند. در این معنا هر نقدی، در معنای دقیقش، ویرانگر و مخرب است. ویرانگری نقد، نه از طرد ابژه‌اش که از شناخت ابژه‌اش برمی‌خیزد. وقتی از مخرب بودن نقد سخن می‌گوییم به این معنا نیست که نقد واجد هیچ گونه ایجابیتی نیست، اما ایجابیت نقد دقیقاً از سلب و حد زدن ابژه‌اش برمی‌آید. به عبارت دیگر راه حل، امر استعلا یافته‌ای نیست که از بیرون بر معضل الصاق شود، بلکه به صورت درون‌ماندگار از شناخت معضل نشأت می‌گیرد.

کاپیتال مارکس را به خاطر آوریم. عنوان فرعی کاپیتال، «نقد اقتصاد سیاسی» است. نکتهٔ اول این که مارکس با پژوهش علمی در باب ابژه‌اش و در نسبت با تحولات واقعی جوامع بود توانست نقدی علمی از سرمایه ارائه دهد. و در همین راستا باید بگوییم که او با شناخت جوانب مختلف «اقتصاد سیاسی» که تا آن دوران به مثابه علم تحلیل روابط اقتصادی تثبیت شده بود، با فاش کردن مبنای تجربه‌گرایانه، غیر علمی و ایدئولوژیکش، آن را دچار بحران کرد و آن جایگاهی که تا آن دوران به مثابه یک علم به آن اختصاص داده شده بود را ویران کرد. مارکس چه به لحاظ تاریخی و چه از نظر تئوریک، تسلط کم‌نظیری در اقتصاد سیاسی داشت. نگاهی گذرا به سرمایه تأیید کنندهٔ این امر است. دانشمندی در قامت مارکس می‌دانست اگر قرار است اقتصاد سیاسی را نقد کند و مسیر تحلیل خود را ترسیم کند، باید پیش از هر چیز ابژهٔ نقد خود مسلط را تحلیل کرده و فهمیده باشد.

ذکر این بدیهیات، به خاطر شرایطی است که در آن قرار داریم. شرایطی که تحت آن «نقد» بدل به دالی بی‌معنا شده که هر کس بنا به شنیده‌های پراکنده‌اش به لاس زدن با مفاهیم می‌پردازد و دلخواهانه بدون تقيّد به شواهد و نظم منطقی‌ای، مفاهیم نامربوط از نظام‌های نظری پراکنده را به یکدیگر ربط می‌دهد. در این شرایط است که مفاهیم نظری از منظومه‌شان گسسته می‌شوند و به یک سری واژه‌های عرفی و روزمره تقلیل می‌یابند؛ در این شرایط است که «دیکتاتوری» چه بورژوازی باشد چه پرولتری، «بد» (!!!) قلمداد می‌شود؛ «هبری» با «کیش شخصیت» یکسان گرفته می‌شود؛ سازماندهی حزبی، فارغ از چیستی و چگونگی‌اش به مثابه «اخته کنندهٔ خلاقیت توده‌ای» گرفته می‌شود. در یک کلام جای تحلیل علمی، قضاوت عرفی می‌نشیند و «اخلاقیات» جای علم را می‌گیرد. پر واضح است که این گونه لگد پراکنی‌های فکری اساساً با نقد نسبتی ندارد. نه تنها شناختی از ابژه مورد بررسی‌اش به دست نمی‌دهد، که بدتر از آن دستگاه‌باز تولید کلیشه‌های حاکم می‌شود. کلیشه‌هایی که روابط پیچیدهٔ تاریخی را به اشخاص تقلیل می‌دهد و از اشخاص نیز قضاوت‌هایی اخلاقیاتی به دست می‌دهد: «چگوارا خوب بود»؛ «مائو آدم کشی بود که حتی به پرندگان نیز رحم نکرد»؛ «ستالین جانی‌ای بود که زنش از دستش خودکشی کرد»؛ «آلنده شریف بود»؛ «لوکزامبورگ دیالکتیکی تر (احتمالاً

منظورشان خوش اخلاق تر است) از لنین بود چون سانتالیسم لنینی را قبول نداشت» و خروارها خروار تهراتی از این قبیل.

درست در همین شکل خیالین و اخلاقیاتی از مواجه با مفاهیم و تاریخ است که شناخت و نقد خطوط سیاسی، جهت پیشبرد مبارزه، جایش را به اسطوره‌سازی از مبارزین می‌دهد و نوستالژی مجالی برای مواجه سیاسی با تاریخ نمی‌گذارد. رفقای چون امیرپرویز پویان، مسعود احمدزاده و بیژن جزنی یک کاسه می‌شوند و «تأمیندهٔ خط صحیح مبارزاتی». در اینجا دیگر اختلاف‌های خطی این رفقا اهمیتی ندارد، و همگی این اختلافات و تضادهای اساسی در شکل کشته شدن این رفقا فرعی جلوه می‌کند.

اهمیت نقد و مبارزه تئوریک

لنین در جزوهٔ چه باید کرد؟ با ارجاع به انگلس می‌نویسد: «انگلس - برخلاف آنچه در نزد ما مرسوم است - برای مبارزهٔ عظیم سوسیال دموکراسی دو شکل (سیاسی و اقتصادی) قائل نشده، بلکه در ردیف آن‌ها مبارزه تئوریک را هم قرار داده است. سه شکل قائل می‌شود» (لنین؛ ۸۲). لنین به خوبی می‌دانست علمی که تضادهای بنیادین جامعهٔ بشری را تحلیل کرده و بر تضادهای آنتاگونیستی جوامع طبقاتی پرتو افکنده است، محمل تحریف‌ها و انحرافات بسیاری خواهد بود: «دیالکتیک تاریخ چنان است که پیروزی مارکسیسم در رشته نظریه، دشمنان او را وادار می‌نماید که به لباس مارکسیست درآیند.» (لنین؛ ۲۹) علاوه بر این لنین در هر دوره پایه‌های مادی شکل‌گیری رویونیسم، اپورتونیسم و شوونیسم را مورد تحلیل قرار می‌دهد. او در دوران خود بهتر از هر کس دیگری بر اهمیت مبارزه نظری و نقد انحرافات در درون منظومهٔ مارکسیسم واقف بود و پیگیرانه از جدال‌های نظری و پلمیک‌های سیاسی برای مبارزه با انحرافات بهره می‌جست.

اساساً مارکسیسم به مثابه یک علم از درون کوران چنین جدل‌های نقادانه و مبارزات نظری با انحرافات بود که تکوین و تکامل یافت. مسیر این تکامل خطی و هموار نبود. نقدهای مارکس به فوئرباخ، برادران باوئر، اشتزینر، پرودون و لاسال؛ نقد انگلس به دورینگ؛ نقد لنین به نارودنیک‌ها، منوشیک‌ها، ماخیس‌ها، کائوتسکی، پلخانف؛ نقد مائو به دگماتیست‌ها و رویونیست‌های حزبی و تروتسکی و خروشچف؛ نقد آواکیان و

کمونیسم نوین به آجیت، پراچاندا، گونزالو، پوپر و در نهایت نگاه نقادانه‌اش به کل تجربه تئوریک و تاریخی موج اول سوسیالیسم که از آن طریق سنتز نوینی از کمونیسم ارائه داد، تنها پیکرای از پیچیدگی این تکامل را به ما نشان می‌دهد.

اکنون که بار دیگر تئوری علمی شناخت تضادهای جامعهٔ انسانی، پس از تمامی تکاملات و گسست‌هایی که از سر گذرانده، به واسطهٔ انواع و اقسام درک‌های ایدئولوژیک احاطه شده است، برخورد نقادانه، در معنای دقیق کلمه، با تئوری و تاریخ بیش از هر زمان دیگری ضروری است. مبارزهٔ نظری در جریان است، این مبارزه بدون درگیری مسئولانه هر چه بیشتر انقلابیون سرنوشت سعیدی نخواهد داشت. این هشدار را فراموش نکنیم: «کمونیسم به مویی بند است»

اشارات در باب بحران نقد و نقد بحران

سلاح نقد و نقد سلاح

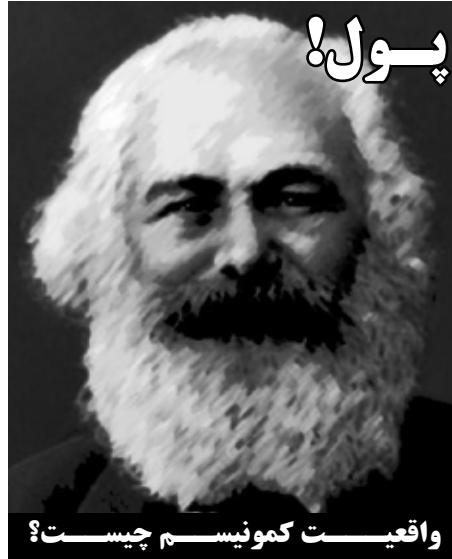
در بالا به اهمیت سیاسی سلاح نقد اشاره کردیم، اما تأکید بر سلاح نقد بدون اشاره به نقد با سلاح، لاجرم ما را به دامن ایدئالیسم خواهد کشاند. نگاه به نقد در سنت مارکسیستی بنیاداً متفاوت است از سنت ایدئالیستی؛ برای پیگیری مسئله و روشن تر شدن موضوع، بد نیست گریزی به قیاس این دو سنت در مورد مسئلهٔ نقد بزنیم.

نقد، به مثابه یک انگاره با فلسفه نقادانهٔ کانت وارد دستگاه فکری مدرن می‌شود. کانت که مبنای تفکر نقادانهٔ ایدئالیسم آلمانی را بر می‌سازد، وقتی از «نقد» سخن می‌گوید (برای مثال نقد در کتاب *نقد عقل محض*) به دنبال ترسیم حدود و محدوده‌های حوزه‌های مختلف است. با اشاره به «عقل محض» می‌توانیم بگوییم که «نقد» کانت محدوده‌های عقل را تعیین می‌کند. هگل اما در نقد کانت، تعیین محدودهٔ فرمال و پیشینی برای عقل را نمی‌پذیرد. «عقل در تاریخ» تجلی می‌کند و در مسیر تکامل تاریخی‌اش است که به کمال می‌رسد. اگر عقل و نقد کانت، «محض» است، عقل و نقد هگل، «تاریخی» است. اما هر دو این نظام‌های فلسفی، با حفظ تمام تفاوت‌هایشان، فعالیت و کنش را به ذهن و ایده‌ها اطلاق می‌کنند. پر واضح است که چارچوب‌های فلسفی کانت و هگل تمایزهای بسیاری با یکدیگر دارند اما هر دو این نظام‌ها با توجه به تفاسیری که رفت، منطبق بر زمینهٔ فکری روشنگری است.

از آنجایی که نقطه نظر روشنگری نمی‌تواند مبناهای مادی تضادها را دریابد، منشاء اصلی تضادها را در آگاهی دنبال می‌کند و مسئله این می‌شود که آگاهی و عقل به میزان

مرگ بر پول!

اقتصاد سیاسی مارکسیستی "بخش پنجم"



در نظام سرمایه‌داری (و یکی از تبهکارانه‌ترین نمونه‌های آن، نظام جمهوری اسلامی) پول سرنوشت انسان‌ها را تعیین می‌کند. تا این حد را همه می‌دانند. حتا در شرایط تحریم و کرونا، دانش‌آموزی که پول خرید گوشی را دارد می‌تواند در کلاس‌های درس حاضر شود و از آموزش علم بهره‌بردار اما محمد موسوی‌زاد، دانش‌آموز یازده ساله بوشهری پول خرید گوشی نداشت، پس خودش را کشت تا شاید پیام دلخراش‌اش شنیده شود که در این جامعه ضد انسانی، تبعیض‌گرا و پوسیده، «پول حرف آخر را می‌زند».

برای رهایی بشریت از این تباهی و شرارت اجتماعی باید جامعه‌ای ایجاد کنیم که در آن هیچ چیز کالا نباشد، هیچ جنبه از روابط میان انسان‌ها کالایی نباشد و پول مرده باشد. این یعنی جامعه کمونیستی که در آن همه انسان‌ها داوطلبانه و آگاهانه در تعاون و همکاری با یکدیگر کار و زندگی می‌کنند و نیازهای همگانی را به یکسان برآورده می‌کنند. دیگر هیچ کس نمی‌گوید: «این مال من است. من این را می‌دهم تو در عوض چه می‌دهی». هر کس هر چقدر می‌تواند با میل و علاقه به جامعه می‌دهد (از انواع کارهای بدنی و مهارت‌ها تا دانش علمی تا فن‌آوری) و هر نیازش را از جامعه می‌گیرد.

پول و کالا

در شماره قبل گفتیم که مارکس در کتاب کاپیتال قوانین حاکم بر شیوه تولید سرمایه‌داری را با تحلیل از «کالا» آغاز می‌کند. زیرا، سیستم سرمایه‌داری که سیستمی بسیار پیچیده است، دارای یک هسته مرکزی، یک مولفه پایه‌ای ساده، یعنی تولید و مبادله کالایی است. سرمایه‌داری، گسترده‌ترین و بسط یافته‌ترین شکل تولید و مبادله کالایی است و تولید و مبادله کالایی، رایج‌ترین رابطه میان انسان‌ها در این سیستم است. سرمایه‌داری همه چیز را کالا می‌کند و پول، برجسته‌ترین نماد کالایی کردن همه چیز است. این واقعیت را حتا با نگاهی سریع به آگهی‌های فروش در روزنامه‌ها و تابلوهای اعلانات می‌توان دریافت. حتا آگهی فروش کلیه و چشم! یعنی وجدان هم در کف خیابان و در بازار سرمایه‌داری خرید و فروش می‌شود.

همان طور که مارکس در سه فصل اول کتاب کاپیتال نشان می‌دهد، تاریخ ظهور و دگردیسی پول با تاریخ تولید و مبادله کالایی گره خورده است. کالا، محصول مفیدی است که برای مبادله تولید شده است. اگر محصولی به مصرف شخصی برسد دیگر کالا نیست. مثلاً، اگر صیفی‌کار نیمی از محصولات کدو و بادمجان‌ش را در خانواده مصرف کند و نیم دیگر را در بازار به فروش برساند، آن نیمه اول کالا نیست اما نیمه دوم را که در بازار به فروش رسانده، کالا است. اگر محصولی دارای ارزش مصرف نباشد یعنی اگر چیزی که به درد کسی بخورد نداشته باشد یا کسی طالب آن نباشد، دیگر صحبت از ارزش مبادله بی‌معناست زیرا مبادله نخواهد شد. اما اگر محصولی دارای ارزش مصرف باشد، می‌تواند مبادله شود. پس، کالا محصولی است که هم مفید است و هم برای مبادله تولید می‌شود.

اما جوهر مشترک کالاها چیست که آن‌ها را با یکدیگر مبادله پذیر می‌کند؟ میزان زمان کار اجتماعاً لازم که برای تولید هر کالا مصرف شده است. رفیق آواکیان توضیح می‌دهد که: «مارکس این درک و تمام نتایج آن را به شکلی منظم تدوین کرده است. توجه کنید که مارکس از عبارت اجتماعاً لازم استفاده کرده چون آدم‌ها با سرعت‌های مختلفی کار می‌کنند و نمی‌شود ... صرفاً یک کار منفرد را نشان کرد و گفت ارزش مساوی است با زمان کار این یک نفر. وقتی در سطح اجتماعی صحبت می‌کنیم باید

معیاری داشته باشیم. این معیار، کار ضروری برای تولید محصول است.» (آواکیان، کمونیسم نوین، فصل اول)

پول نیز از این قاعده مستثنی نیست، پول خود کالایی است که به مثابه هم ارز عام سایر کالاها دیگر عمل می‌کند. و بنا به میزان کار اجتماعاً لازمی که در آن نهفته است، دارای ارزش است. منتها ارزشی است که خود معیار سنجش ارزش سایر کالاها می‌شود. مارکس می‌گوید، «اولین کار اصلی پول این است که چیزی، ماده‌ای را در اختیار کالاها قرار دهد تا ارزش‌هایشان را بر حسب آن بیان کنند، به عبارت دیگر از طریق آن به ارزش‌هایشان به صورت مقادیر متجانس، یعنی کیفیتاً یکسان و به طور کمی قابل مقایسه، نمود ببخشند. پول بدین ترتیب کار میزان عام ارزش را انجام می‌دهد. ... این پول نیست که کالاها را متجانس می‌کند. کاملاً برعکس، چون کالاها به منزله ارزش کار انسانی مادیت یافته و لذا ذاتاً متجانس‌اند، ارزش‌هایشان می‌توانند مشترکاً بر حسب کالای واحد خاصی سنجیده شوند. و آن کالا نیز می‌تواند تبدیل به میزان سنجش مشترک ارزش‌های آن‌ها، یعنی پول شود. پول به منزله میزان ارزش شکلی است که آن میزان ارزش موجود در ذات کالاها، یعنی مدت کار، الزاماً باید در آن ظاهر شود...».

اما تا زمانی که سرمایه‌داری که تولید و مبادله کالایی گسترده است به ظهور نرسیده بود و همراه با آن کالای منحصر به فردی به نام «نیروی کار» به وجود نیامده بود، محاسبه ارزش نهفته در کالاها نیز ممکن نبود. زیرا، ارزش کالاها با کار مجرد انعقاد یافته در کالاها سنجیده می‌شود که قابل رؤیت نیست ولی مادی است و وجود دارد و باید در درون کالا کشف کرد. تنها به این ترتیب است که می‌توان کالایی مانند پول داشت که «تبدیل به میزان سنجش مشترک ارزش‌ها» یا «هم ارز عام» کالاها می‌شود. هنگامی که در این جا صحبت از «پول» به عنوان «هم ارز عام» کالاها می‌کنیم، منظور همان پولی که در عهد باستان هم وجود داشت نیست. بلکه از دورانی صحبت می‌کنیم که گسترش تولید و مبادله کالایی، ضرورت و نیاز به معادل عام که واسطه تبادل کالاها مختلف باشد را به وجود آورد. این معادل همان «پول» است که در طول زمان دچار تغییرات زیادی شد. در ابتدای امر محصولاتی که عمده‌ترین محصولات مصرفی جوامع بودند نقش معادل را بازی می‌کردند. اما، گسترش تولید و مبادله کالایی ضرورت یافتن یک معادل چابک‌تر با قابلیت تقسیم بیشتر را ایجاب کرد. در این هنگام، نقش معادل به فلزاتی مانند طلا و نقره داده شد. اما این‌ها هم مشکلاتی داشتند، منجمه این که هنگام دست به دست شدن، وزنشان کم می‌شد و بسی مهم‌تر از آن، این که برای خرید مقدارهای متفاوت از محصولات مختلف کسره‌های مختلفی از طلا و یا نقره لازم بود که خود طلا و نقره به عنوان «وسیله گردش» مشکلاتی را به وجود می‌آورد. برای مثال در نظر بگیرید که فردی می‌خواست یک متر پارچه خریداری کند، بنابراین باید طلا یا نقره را به مقدار بسیار کوچکی تقسیم می‌کرد تا معادل یک متر پارچه شود یا یک کیلو گندم شود. بدیهی است که این امر برای خرید محصولات در دسرهای بسیاری را به وجود می‌آورد. به این ترتیب گسترش تولید و مبادله کالایی در نهایت جامعه را به مسکوکات کم ارزش‌تر و پول کاغذی‌ای رساند که نماینده مقدار معینی از طلا بودند و بی‌نهایت نیز تقسیم‌پذیر بودند از طرف دیگر کهنه شدن پول‌های کاغذی و ساییده شدن مسکوکات دیگر که نماینده‌های مقدار معینی از طلا بودند چیزی از ارزش آن‌ها نمی‌کاست، چرا که اینان نماینده مقدار ارزش بودند.

تا اینجا به نقش پول به مثابه «مقیاس ارزش» و «وسیله گردش» اشاره کردیم. علاوه بر این پول نقش «وسیله پرداخت»، «احتکار» و «ارز جهانی» را هم دارد که مارکس در فصل سوم به تفصیل تشریح می‌کند و در این جا به کند و کاو بیشتر در «قانون ارزش» می‌پردازیم. زیرا، همانطور که گفتیم، مبنای مشترک کالاها که می‌تواند مبنای محاسبه نسبت مبادلاتی کالاها با یکدیگر باشد، ارزش است. زمان کار اجتماعاً لازم، به بیان دیگر میانگین اجتماعی برای مدت زمان ضروری برای تولید یک کالای خاص است. پول، هم یک کالا است. کالایی که ارزش مصرف «عام» آن این است که معادل کالاها مورد مبادله است و محتوای پول هم ارزشی معادل مقدار ساعات به کار (به شکل میانگین اجتماعی) در تولید آن است. به طور مثال، زمانی که طلا، پول بود. یعنی، معادل عام برای مبادله کالاها بود، ارزش آن با مقدار ساعت کار اجتماعاً لازم در تولید واحدی از طلا (مثلاً، یک مثقال) تعیین می‌شد.

تمامی این مراحل را مارکس به دقت شرح داده و بالاخره نشان می‌دهد که نقش «پول» از نقش واسطه و معادلی که مبادله کالایی را تسهیل می‌کند فراتر رفته و نقشی «مستقل» از کالا و فرآیند تولید و مبادله کالایی پیدا می‌کند و خودش تبدیل به کالایی می‌شود که می‌تواند بدون ورود مستقیم به حوزه تولید، می‌تواند، زیاد شود. چگونه؟

سرمایه، ارزش در حال حرکت است. انباشت سرمایه، توسط سرمایه‌دار از طریق بازگرداندن پول به حوزه تولید صورت می‌گیرد. به این طریق که سرمایه‌دار، با پول،

ادامه در صفحه بعد

مرگ بر ...

مواد و ماشین آلات ضروری برای تولید کالای مورد نیاز بازار را می‌خرد و از همه مهم‌تر، کارگر استخدام می‌کند (یعنی، نیروی کار خریداری می‌کند). کارگر با استفاده از مواد خام و ماشین‌آلات، محصولی را تولید می‌کند. سرمایه‌دار این محصول را می‌فروشد. در نتیجه آن پولی به دست می‌آورد که بیش از پولی است که سرمایه‌گذاری کرده بود. زیرا، در نتیجه کار کارگر محصولی به دست آمده که ارزش آن بیش از مجموع ارزش عوامل تولید مختلف (از جمله مزد کارگر) است که وارد فرآیند تولید شده بود. این ارزش اضافه را سرمایه‌دار تصاحب می‌کند. تا آن جا که به پول مربوط می‌شود، در این جا، پول سرمایه‌دار با ورود به حوزه تولید و در نتیجه «استخراج ارزش اضافه از طریق استثمار» افزایش یافته است.

هنگامی که ...

لازم تکامل نیافته است. با این ترتیب، مبتنی بر این دیدگاه، راه حل وضعیت روشنفکرانی هستند که با تفکر نقادانه، روشنگری می‌کنند. به واقع سلاح نقد برای متفکران روشنگری به خودی خود، برای حل تضادهای واقعی، خود-بسنده است. مارکس اما در مرزبندی با این نگاه، یادآور می‌شود که آگاهی انسان‌ها متعین به «اراده» یا «سوژگی» آن‌ها نیست، بلکه پایه‌های مادی آن در هستی تاریخی-اجتماعی انسان‌ها است و در واقع آگاهی، بازتاب ذهنی این هستی تاریخی-اجتماعی است. مارکس با تحلیل روابط زیربنایی «تعیین کننده در وهلهٔ نهایی»، رابطهٔ دیالکتیکی بین نقد و پایه‌های مادی آن را شناسایی می‌کند. برای مارکس-نیز همچون هگل-نقد تاریخی است، اما از سویی، تعیین این تاریخ در وهلهٔ نهایی توسط پراتیک تولیدی انسان‌ها - و نه صرفاً تضاد ایده‌ها و پیشرفت عقل - حد می‌خورد، و از سوی دیگر محصور در آن تاریخ نیست و امکان‌های فراروی از آن را نیز می‌تواند ترسیم می‌کند. اگر ایدئالیست‌ها و روشنفکران روشنگری، تضاد بنیادین را در (نا)آگاهی و «عبارات» می‌دانستند و بدین ترتیب فراموش می‌کردند که «خود آنان، برای مخالفت با این عبارات، چیزی جز عبارات ندارند و هنگام مبارزه فقط با عبارات این جهان، به هیچ وجه جهان واقعی را به مبارزه نمی‌طلبند»^۳ (مارکس، انگلس ۱۳۸۶: ۲۸۶) - حتی مارکس جوان- در کتاب *نقد فلسفهٔ حق هگل* علی‌رغم ارائهٔ بسیاری از تزیینات آغشته به ایدئالیسم، این تز ماتریالیستی را پیش می‌نهد که «سلاح نقد، به هر روی نمی‌تواند جانشین نقد سلاح شود. قهر مادی باید با قهر مادی سرنگون شود و تئوری، تنها آن زمان به قهر مادی بدل می‌شود که توده‌ها را دریابد.» (مارکس ۱۳۸۵: ۱۳) از تأکید بر این مورد آخر نباید باز ایستاد. نقد می‌تواند و باید قلب وضعیت را هدف بگیرد اما ممکن است هیچگاه مادیت نیابد؛ بار دیگر آواکیان را احضار کنیم: «کمونیسم به مویی بند است». از خلال مبارزات پیگیر و مدام نظری و سیاسی است که امر درست می‌تواند تعیین مادی-سیاسی خود را بیابد در غیر این صورت «پالایش نقد»-اگر در اساس پالایشی در کار باشد- بیان درست خود را تنها در پیرایش نفس خواهد جست. ایستادن در مقابل طوفان جریانات و گرایشات سیاسی خودبه‌خودی و سازماندهی شده به صرف نقد میسر نمی‌شود. برای مثال تحلیل‌ها و نقدهای علمی لنین در مبارزاتش علیه نارودنیک‌ها، منشویک‌ها، سوسیال‌شونیست‌ها و... در انشعاب بلشویک‌ها، تبلیغ و ترویج علیه سانتریست‌ها و راست‌های انترناسیونال دوم، در مبارزهٔ درونی در بلشویسم و نهایتاً در انقلاب اکتبر تعیین مادی یافت. توجه داشته باشیم که سنت انتقاد و خودانتقادی علمی در مارکسیسم نه برای پالایش و تزکیهٔ نفس که برای پیشبرد مبارزات انقلابی و برای تغییر مادی وضعیت بوده است. بدون خط سیاسی درست و شناخت تئوریک بحران، به هیچ وجه نمی‌توان تغییری در مادیت به وجود آورد، همانطور که به صرف خط سیاسی درست بدون سازماندهی و تبدیل آن خط به نیروی مادی برای به مصاف طلبیدن نیروی مادی دشمن نیز نمی‌توان. به این ترتیب تأکید بر هر یک به هزینهٔ نادیده گرفتن دیگری، چیزی جز شیرجه به ورطهٔ ایدئالیسم نیست.

هشدار سیاسی

با بازگشت به بحث اولیه‌مان، این‌بار با مورد توجه قرار دادن فعالین و جوانان انقلابی و مترقی یادآور می‌شویم که در هر نقدی پیش از هر چیز باید ابژهٔ مورد نقدمان را به درستی بشناسیم و تحلیل کنیم؛ حال ابژهٔ نقد و بررسی مان چه مارکسیسم مارکس و لنین و مائو و سنتز نوین باب آواکیان باشد، چه پست مدرنیسم و فمینیسم و مکتب فرانکفورت و ساختارگرایی و... قرار نیست انقلابیون به هر تولید فکری‌ای در عرصهٔ روشنفکری پاسخ دهند، اما نمی‌توانند در مقابل تولیدات فکری متعارضی که اذهان توده‌ها و روشنفکران را به سوی خود کشانده است، بی‌تفاوت باشند. انقلابیون کمونیست در مقابل چنین تولیدات فکری‌ای، نمی‌توانند به کلی گویی‌هایی از قبیل این که «این نظریات مسئله‌ای را حل نمی‌کنند»، «این روشنفکران زبان باجوجی ماجوجی دارند، که خودشان هم نمی‌دانند چه می‌گویند»، «اینان غیر انقلابی‌اند»، «اینان ضدانقلابی‌اند» و... بسنده کنند. فعالین مترقی و خاصه انقلابیون کمونیست موظفند که در نقد نظریات مختلف، خلاءها، اشتباهات و انحرافات نظریات آنان را نشان دهند و بدین طریق برای توده‌ها و همچنین روشنفکران به شکلی زنده، روشن کنند که چرا پا سفت کردن بر زمین چنین نظریاتی حاصلش فرو رفتن است و نه پیش رفتن. بدین صورت است که انقلابیون می‌توانند، اعتماد توده‌ها و روشنفکران را جلب کنند - هر چند که در جذب نگاه توده‌ها و روشنفکران به سمت انقلاب، دست‌های دیگری نیز در کارند. در ارتباط با این بحث، و مشخصاً در مورد مسئله زنان، آواکیان نمونه‌ی مهمی را مثال می‌زند. او سوالات مشخصی را در مورد مسئله‌ی زنان مطرح می‌کند و می‌گوید: «این‌ها سوالاتی است که هم خودمان باید به دنبال پاسخ به آن باشیم و هم بقیهٔ مردم را درگیر کنیم.» و در مورد این که آیا تحت سیستم موجود می‌توان به ستم بر زنان پایان داد؟ عنوان می‌کند: «حقیقت این است که نمی‌توان. اما تکرار می‌کنم، به جای این که این حقیقت را مثل یک دگم مذهبی به زبان بیاوریم و مورد تأکید قرار دهیم، باید واقعا تلاش کرد علت این مسئله را فهمید. بحث و استدلال ما باید محکم باشد. با استدلال محکم است که می‌توان افراد بیشتری را به این درک رساند.» (کمونیسم نوین؛ ۱۳۹۷: ۷-۲۷۶)

سخن آخر

ما در اینجا به اشاراتی در باب «نقد» و «بحران نقد» بسنده کردیم. در صورتی که بیش از هر چیز لازم است زمینه‌های مادی بحران نقد کنونی را روشن کرد و به این پرسش پرداخت که تعیین‌های سیاسی، تاریخی و ایدئولوژیک آن کدامند؟ و نتیجتاً پیامدهای آن چه خواهد بود؟ بررسی دقیق این پرسش‌ها است که جوانب و عمق این «بحران»، هر چه بیشتر بر ما فاش خواهد شد. پرسش‌هایی که مجال پرداختن به آن‌ها در این مقال نبود. ■

بیروت

منابع

- مارکس، کارل/ انگلس، فردریک (۱۳۸۶)، لودویگ فوئرباخ و ایدئولوژی آلمانی، پرویز بابایی، نشر چشمه
 - مارکس، کارل (۱۳۸۵) نقد فلسفه حق هگل، ترجمهٔ رضا سلحشور، انتشارات نقد
 - ولادیمیر، لنین (بی‌تا)، مجموعه آثار، محمد پورهرمزبان
 - آوکیان، باب (۱۳۹۷)، کمونیسم نوین، گروه مترجمان، انتشارات حزب کمونیست ایران (م ل م)

۱- نگاه کنید به کانال درنگ‌های فلسفی
 ۲- نگاه کنید به جزوه «ماتم نگیرید، سازماندهی کنید» که در کانال سرخط منتشر شد.
 ۳- لازم به ذکر است که مارکس در این بخش از ایدئولوژی آلمانی، هگلیان جوان را عمدتاً از این جنبه مورد انتقاد قرار می‌دهد که چون واقعیت را به شکل رازورزانه بررسی می‌کنند، نمی‌توانند، نسبت بین آگاهی و روابط مادی را دریابند.